

لیکن برابردانستن ارزش و قیمت تمام شده به وسیله‌ی ریکاردو اساساً یک اشتباه بوده که به‌طور سنتی از آدام اسمیت پذیرفته است.

واقعیت این است:

فرض کنیم که میانگین ترکیب کلبه‌ی سرمایه‌های غیرزراعتی برابر است با $C=۸۰$ و $V=۲۰$ ، بنابراین ارزش محصول (بر اساس ۵۰ درصد آهنگ ارزش اضافی) برابر با ۱۱۰ و آهنگ سود برابر با ۱۰ درصد خواهد بود.

هم‌چنین فرض کنیم که میانگین ترکیب سرمایه‌های زراعتی برابر باشد با $C=۶۰$ و $V=۴۰$. (این ارقام از نظر آماری تقریباً برای انگلستان صحت دارد. اجاره‌ی چراگاه‌ها و غیره در این مبحث اهمیتی را حائز نیست زیرا که بر اساس اجاره‌ی غلات‌شان است نه اجاره‌ی خود زمین). اگر میزان استثمار کارگر معادل مقدار بالا باشد، ارزش محصول برابر ۱۲۰ و آهنگ سود مساوی ۲۰ درصد خواهد بود.

بنابراین اگر زارع این محصول را به قیمتی برابر ارزش‌اش بفروشد، قیمت ۱۲۰ خواهد بود و نه ۱۱۰ (یعنی قیمت تمام شده). اما مالکیت زمین مانع از این می‌شود که زارع همانند برادر سرمایه‌دار خود ارزش کالا را با قیمت تمام شده‌ی آن تنظیم نماید. رقابت بین سرمایه‌ها نمی‌تواند این را تضمین نماید. در این جا مالک زمین دخالت کرده و تفاوت بین ارزش و قیمت تمام شده را می‌رباید. به‌طور کلی پائین بودن نسبت بین سرمایه‌ی متغیر بیانگر پائین (یا نسبتاً پائین) بودن سطح تکامل قابلیت‌تولیدی کارگر در مرحله‌ی مشخصی از تولید است. بنابراین اگر میانگین ترکیب سرمایه‌های زراعتی، به عنوان مثال برابر است با $C=۶۰$ و $V=۴۰$ و در مورد سرمایه‌های غیرزراعتی عبارت است از $C=۸۰$ و $V=۲۰$ ، این موضوع را ثابت می‌کند که کشاورزی هنوز به درجه‌ی پیشرفت صنعت نرسیده است. (توضیح این موضوع بسیار ساده است، زیرا به غیر از مسایل دیگر، پیش شرط صنعت، علم قدیمی‌تر مکانیک است در حالی که پیش شرط کشاورزی علوم کاملاً جدیدی چون شیمی، زمین‌شناسی و فیزیولوژی است). اگر با فرض بالا ترکیب سرمایه در

کشاورزی به $C=80$ و $V=20$ برسد اجاره‌ی مطلق ناپدید خواهد شد و فقط اجاره‌ی تفاضلی باقی خواهد ماند، هرچند که، در آن حالت به طریقی که من آن را توضیح می‌دهم به نظر می‌رسد که فرضیه‌ی ریکاردو مبنی بر این که کشاورزی به‌طور مداوم رو به زوال می‌رود^۱ بسیار مسخره و ساختگی است.

در تعریف بالا، در ارتباط با فرق بین ارزش و قیمت تمام‌شده باید توجه داشت که علاوه بر فرق بین سرمایه‌ی ثابت و متغیر که از جریان تولیدی که سرمایه در آن درگیر است سرچشمه می‌گیرد، فرق دیگری هم بین سرمایه در گردش و سرمایه‌ی راکد وجود دارد که از جریان گردش سرمایه ناشی می‌شود. اما اگر این را در بالا می‌گنجاندم فرمول بسیار پیچیده‌ای می‌شد.

این نقد مختصری است بر تئوری ریکاردو - مختصر به خاطر این که موضوع تقریباً پیچیده‌ای است. تصدیق می‌کنی که اگر موضوع ترکیب ارگانیک سرمایه در نظر گرفته شود بسیاری از مسائل و تناقضات موجود بر طرف خواهد شد.

ضمناً به دلائل خاصی که در نامه‌ی بعدی برای‌ات خواهم نوشت، بسیار علاقمندم که تو یک نقد مفصل نظامی از مفهوم بی‌معنی آزادی لاسال - روستو^۲ که من از نظر سیاسی تا پایان آن را می‌بینم - برای‌ام بفرستی.

دوست تو، ک.م.

درودهای مرا به خانم‌ها برسان.

ایمانت^۳ اعلام کرده است که دارد می‌آید، ایتزیگ^۴ روز دوشنبه می‌رود.

خواهی دید که بنا بر تحلیل من از «اجاره‌ی مطلق» واقعاً مالکیت ارضی (تحت شرایط تاریخی مشخص) قیمت محصولات خام را افزایش می‌دهد. احتمال دارد که

۱- این اصل در اقتصاد بورژوازی به قانون بازده نزولی (diminishing return) معروف است.

2- Lassalle - Rustow

3- Imandt

۴- Itzig (Ferdinand Lassalle) فردیناند لاسال

این از نقطه نظر کمونیستی بسیار مفید باشد.

اگر کسی نظر بالا را صحیح فرض کند، به هیچ وجه این معنی را نمی دهد که اجاره‌ی مطلق بایستی در تمام شرایط و برای هر نوع زمین (حتی در شرایطی که ترکیب سرمایه‌ی کشاورزی به طریقی که در بالا فرض شده است باشد) پرداخت شود. این اجاره‌ی مطلق هنگامی که مالکیت ارضی در واقعیت و یا از نظر حقوقی وجود نداشته باشد پرداخت نمی شود. در این صورت کشاورزی مقاومت خاصی در مقابل حرکت سرمایه ایجاد نمی کند. بنابراین، سرمایه در این رشته نیز همانند سایر رشته‌ها با محدودیتی روبه‌رو نخواهد بود. لذا تولیدات کشاورزی همانند تولیدات صنعتی، پائین تر از ارزش، و به قیمت تمام شده به فروش خواهند رفت. هم چنین اگر صاحب زمین و سرمایه‌دار هر دو یک نفر باشد، در نتیجه مالکیت ارضی می تواند از بین رفته [تلقی] شود.

اما وارد شدن به جزئیات این مطلب در این جا لزومی ندارد.

اجاره‌ی تفاضلی صرف - که وجودش به خاطر این نیست که سرمایه گذاری به جای هر رشته دیگری بر روی زمین انجام شده است - از نظر تئوریک هیچ مشکلی ایجاد نمی کند. این اجاره‌ی تفاضلی چیزی به جز سود اضافی نیست که در مورد هر سرمایه گذاری که در هر رشته‌ی صنعتی، در شرایطی متوسط انجام شود، وجود دارد. با این تفاوت که در مورد کشاورزی این اجاره‌ی تفاضلی به طور مشخصی تثبیت می شود، به این دلیل که، بر اساس پایه‌های (نسبتاً) ثابتی چون درجه‌ی حاصل خیزی طبیعی و نوع خاک، استوار است.

نامه‌ی هارکس به انگلس در هنجستر

لندن، ۷ اوت ۱۸۶۲ - نامه‌ی شماره‌ی ۵۷

... با نظرات تو در مورد جنگ داخلی امریکا توافق کامل ندارم. فکر نمی‌کنم همه چیز تمام شده باشد. از همان اوان، شمالی‌ها تحت تسلط نمایندگان ایالات برده‌دار مرزی بوده‌اند که مک کلیان، آن طرف‌دار قدیمی برکین ریج^۱ را به بالا ارتقاء داده‌اند. جنوب از طرف دیگر، از همان ابتدا هم آهنگ عمل نمود. شمال خود باعث شد که بردگی به صورت یک نیروی نظامی در خدمت جنوب قرار گیرد - به جای این که آن را علیه جنوب به حرکت درآورد. جنوب کار تولیدی را به عهده‌ی برده‌ها می‌گذارد تا این که بدون مشکلی بتواند تمامی نیروی جنگی‌اش را به صحنه‌ی نبرد بفرستد؛ جنوب از یک رهبری نظامی واحد برخوردار بود، در صورتی که شمال این چنین نبود. این که هیچ برنامه‌ی استراتژیکی وجود نداشت از تمام مانورهای کنتاکی^۲ پس از فتح تنسی^۳ کاملاً معلوم بود. به عقیده‌ی من این شرایط بار دیگر تغییر خواهند کرد. شمال یک نبرد جدی خواهد کرد، روش‌های انقلابی را پیش گرفته و به سلطه‌ی سیاست‌مداران ایالات برده‌دار مرزی پایان خواهد داد. یک گردان از سربازان سیاه‌پوست تأثیر به‌سزایی بر اعصاب جنوبی‌ها خواهد داشت.

مشکل جمع‌آوری سیصد هزار سرباز به نظر من مشکلی کاملاً سیاسی است. شمال غربی و نیوانگلند تصمیم دارند و قادر هم خواهند بود که دولت را تحت فشار قرار دهند تا روش دیپلماتیک را که تاکنون برای انجام جنگ استفاده می‌شده رها کند. آن‌ها مشغول آماده کردن مواردی هستند که بر اساس آن‌ها سیصد هزار سرباز

جمع‌آوری شود. اگر لینکلن موافقت کند (که خواهد کرد) انقلابی به وقوع خواهد پیوست.

در مورد عدم وجود استعداد نظامی باید گفت که روشی که تاکنون مسلط بوده و بر اساس آن ژنرال‌ها صرفاً بر اساس دلائل دیپلماتیک و یا زدوبندهای حزبی انتخاب می‌شده‌اند، به‌ندرت قادر بود که استعدادها را به جبهه بیاورد. هرچند که ژنرال پوپ^۱ مردی پُرانرژی به نظر می‌رسد.

در ارتباط با مسایل مالی آن‌ها بسیار بی‌تجربه‌اند، چون در کشوری زندگی می‌کنند که تاکنون مالیات (در مقیاس کلی ایالت) وجود نداشته است. اما اعمال آن‌ها به اندازه‌ی تصمیمات پیت و شرکاء^۲ احمقانه نیست. تنزل ارزش پول در حال حاضر به نظر من نه ناشی از دلایل اقتصادی بلکه، ناشی از دلایل سیاسی یعنی عدم اعتماد است. این نیز با تغییر سیاست‌ها تغییر خواهد کرد.

سخن کوتاه، به نظر من جنگی با چنین خصوصیات باید بر اساس اصول انقلابی انجام یابد، در حالی که یانکی‌ها تاکنون کوشیده‌اند تا بر اساس قانون اساسی آن را انجام دهند.

با تقدیم احترامات

دوست تو، کارل مارکس

www.golshan.com

1- Pope

۲- Pitt اشاره به صندوق ذخیره‌ای است که در سال ۱۷۸۶ توسط دولت پیت جوانتر تشکیل شد تا برای بازپرداخت بدهی‌های ملی بریتانیای کبیر که در حال افزایش بود، پول جمع‌آوری کند. در میان سیاست‌های مالی که برای جمع‌آوری پول در نظر گرفته شده بود، وضع مالیات‌های غیرمستقیم جدید و افزایش مالیات‌های قبلی نیز وجود داشت.

نامه مارکس به انگلس در هنجستر

لندن، ۹ اوت ۱۸۶۲ - نامه‌ی شماره‌ی ۵۸

... در ارتباط با تئوری اجاره البته بهتر است در ابتدا منتظر نامه‌ی تو باشم. ولی بنا به گفته‌ی هینریش بورگزر^۱، برای ساده کردن مناظره مطالب زیر را می‌نویسم.

۱- تنها چیزی که می‌بایستی از نظر تئوریک ثابت کنم، امکان اجاره‌ی مطلق است، البته بدون این که تئوری ارزش را نقض نمایم. این نکته‌ای است که از زمان فیزیوکرات‌ها^۲ تاکنون محور جدل‌ها و بحث‌های تئوریک بوده است. ریکاردو این امکان را نفی کرده، ولی من معتقد به وجود آن هستم. هم‌چنین معتقدم که نفی او [ریکاردو] بر اساس یک اصل تئوریک خشک و اشتباه است که از آدام اسمیت به ارث برده است - یعنی این فرض که قیمت تمام‌شده و ارزش کالا با هم برابرند. به علاوه، در هر کجا که ریکاردو این نکته را با مثال نشان می‌دهد او شرایطی را فرض می‌نماید که بر طبق آن‌ها (چه از نظر حقوقی و چه از نظر واقعی) یا تولید سرمایه‌داری موجود نیست و یا مالکیت بر زمین. ولی نکته‌ی اساسی این‌جاست که ما قانون [اجاره‌ی ریکاردو] را زمانی مورد بررسی قرار می‌دهیم که این‌ها [تولید سرمایه‌داری و مالکیت بر زمین] وجود دارند.

۲- موجودیت اجاره‌ی مطلق موضوعی است که بایستی در هر کشور از طریق مراجعه به آمار بررسی گردد. لیکن اهمیت اثبات صرفاً تئوریک آن به سبب این واقعیت است که آماردانان و انسان‌هایی که دست‌اندرکار این نوع فعالیت هستند، کلاً

1- Heinrich Burgers

۲- فیزیوکرات‌ها نمایندگان یک مکتب اقتصادی در قرن هجدهم در فرانسه بودند.

در عرض سی و پنج سال گذشته معتقد به وجود اجاره‌ی مطلق بوده‌اند، در حالی که تئوریسین‌ها (ریکاردیست‌ها) می‌کوشیده‌اند تا از طریق فرضیات و تئوری‌های ضعیف وجود آن را نفی نمایند. تاکنون در تمام جدل‌ها من همیشه به این نتیجه رسیده‌ام که تئوریسین‌ها بدون استثناء در اشتباه بوده‌اند.

۳- من نشان می‌دهم که حتی با فرض وجود اجاره‌ی مطلق به هیچ وجه نتیجه نمی‌توان گرفت که الزاماً بدترین زمین زیرکشت و بدترین معدن باید در هر شرایطی اجاره پردازند، لیکن کاملاً ممکن است که بالاچار محصولات‌شان را به قیمت بازار یعنی پائین‌تر از قیمت خود بفروشند. ریکاردو، برای آن که عکس این را به ثبوت رساند، همیشه این فرض - از نظر تئوریک غلط را - پیش می‌نهد که، تحت هرگونه شرایط بازار کالای تولیدشده در بدترین شرایط است که تعیین‌کننده‌ی ارزش آن در بازار به شمار می‌رود. تو قبلاً در روزنامه^۱ پاسخ صحیح این مسأله را داده‌ای. این‌ها نکاتی هستند که می‌خواستم در مورد اجاره اضافه کنم...

www.golshan.com

نامه‌ی انگلس به مارکس در لندن

منچستر، ۵ نوامبر ۱۸۶۲ - نامه‌ی شماره‌ی ۵۹

... در مورد امریکا من هم مسلماً فکر می‌کنم که کنفدرات‌ها در ایالت مریلند ضربه‌ی روحی بزرگ و غیرمنتظره‌ای را دریافت کرده‌اند. هم‌چنین معتقدم که تصرف قطعی ایالاتِ مرزی نتیجه‌ی جنگ را تعیین خواهد کرد. به‌هیچ‌وجه فکر نمی‌کنم که آن‌گونه که تو می‌اندیشی این امر [جنگ] بر اساس قوانینِ کلاسیک ادامه یابد. برخلافِ دادوفریادهای یانکی‌ها، هنوز شواهدی موجود نیست که بر طبق آن بتوان فهمید که مردم جنگ را یک مسأله‌ی مربوط به امنیت ملی می‌دانند. بالعکس، پیروزی دموکرات‌ها در انتخابات نشان می‌دهد که تعداد آن‌هایی که از جنگ خسته شده‌اند سیر صعودی را می‌پیماید.^۱ اگر حتی شواهد محدودی هم نشان می‌داد که توده‌ها در شمال، همانند توده‌های فرانسه در سال‌های ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳، در حال قیام هستند همه‌چیز بر وفق مراد بود. ولی به نظر می‌رسد که یک ضدانقلاب از جانب دموکرات‌ها و یک صلح‌قلابی، از جمله تقسیم ایالاتِ مرزی تنها انقلابی باشد که انتظارش می‌رود. من هم معتقدم که این تا پایان ماجرا فاصله زیادی دارد. ولی برای این لحظه، یک پایان خواهد بود. باید بگویم که قادر نیستم برای آن کشوری امیدوار باشم که در مورد موضوع با این اهمیت اجازه می‌دهد که توسط یک‌چهارم

۱- مقصود انگلس انتخاباتِ کنگره در شمال و انتخاب فرماندار ایالت نیویورک در سال ۱۸۶۲ است که در آن مردم ایالت شمال غربی به علت مخالفت با رهبری جنگی جمهوری خواهان پیش‌تر به دموکرات‌ها رأی دادند. هرچند که جمهوری خواهان در بیش‌تر ایالات شمالی در انتخابات پیروز شدند.

جمعیت‌اش متداوماً مورد حمله قرار گیرد و پس از هجده ماه که از آغاز جنگ می‌گذرد چیزی به دست نمی‌آورد مگر کشف این واقعیت که ژنرال‌های‌اش احمق‌ها، و صاحب‌منصبان‌اش رذل‌ها و خائنینی بیش نیستند. سرانجام اگر این جنگ می‌خواهد با شکستی محض روبه‌رو نگردد، حتی در یک جمهوری بورژوازی هم باید حوادث به طریقی غیر از این اتفاق بیافتد. من با تو در مورد مغرضانه‌بودن طریقی که انگلیسی‌ها به این مسأله می‌نگرند کاملاً موافقم...

نامه‌ی هارکس به انگلس در هنجستر

لندن، ۲۸ ژانویه ۱۸۶۳ - شماره ۶۱

... در نامه‌ی قبلی‌ام از تو راجع به [ماشین] خودکار^۱ سؤال کردم. سؤال این است که ماشین نخ‌ریسی کذایی پیش از اختراع خودکار چگونه کار می‌کرد؟ برای من [کارکرد] ماشین خودکار روشن است ولی شرایط پیش از به وجود آمدن‌اش روشن نیست. من دارم مطالبی را به قسمت مربوط به ماشین‌آلات اضافه می‌کنم برای من پرسش‌هایی کنج‌کاوانه وجود دارند که در بررسی اولیه‌ام آن‌ها را نادیده گرفتم. برای این که این مسایل را برای خودم روشن نمایم (چکیده‌ی) تمامی یادداشت‌های‌ام را در مورد تکنولوژی مجدداً خوانده‌ام. همچنین به یک کلاس عملی (صرفاً تجربی) برای کارگران می‌روم که پروفیسور ویلیس^۲ در آن تدریس می‌کند (در انستیتوی زمین‌شناسی واقع در خیابان جرمین - همان جایی که هاگزلی^۳ سخنرانی‌های‌اش را ارائه می‌داد). در مورد مکانیک مشکلاتی که من دارم نظیر همان مشکلات در زبان خارجه است. مسایل ریاضی را خوب می‌فهمم ولی ساده‌ترین واقعیت فنی که نیاز به تجسم داشته باشد برای من از بزرگ‌ترین مسائل هم مشکل‌تر است.

نمی‌دانم که مطلع هستی (البته مسأله مهمی نیست)، اختلاف نظر شدیدی در مورد این که چه عواملی ماشین را از ابزار^۴ متمایز می‌سازد، وجود دارد؟ مکانیک‌دان‌های (مکانیک ریاضی) انگلیسی، با روش ناپخته‌شان ابزار را یک ماشین ساده و ماشین را یک ابزار پیچیده می‌خوانند. لیک تکنولوژیست‌های انگلیسی که توجه بیشتری به اقتصاد دارند وجه تمایز را ناشی از این می‌دانند که (از این جهت

اکثر اقتصاددان‌ها نیز از آن پیروی می‌نمایند) در یکی از آن‌ها نیروی محرکه‌ی انسان نهفته است و دیگری از یک نیروی طبیعی سرچشمه می‌گیرد. الاغ‌های آلمانی، که در این‌گونه مسائل کوچک بسیار خیره‌اند، نتیجه گرفته‌اند که بنابراین، به عنوان مثال، گاواهن ماشین است ولی پیچیده‌ترین چرخ‌باف^۱ و امثال آن، که با دست انسان به کار می‌افتند، ماشین نیستند. اگر ما به شکل ابتدائی ماشین نظر افکنیم، می‌بینیم که بدون شک انقلاب صنعتی نه از نیروی محرکه بلکه از آنچه انگلیسی‌ها ماشین کاری^۲ نامیده‌اند به وجود آمد و بنابراین، به وجود آمدن انقلاب صنعتی نه به این علت است که آب یا بخار جای‌گزین با [پای انسان] که چرخ را به حرکت در می‌آورد گردید، بلکه به دلیل تغییر بلاواسطه فرایند چرخش و حذف آن بخش از کار انسانی است که نقش آن نه صرفاً در ارتباط با «وارد آوردن نیرو» (مثل به گردش درآوردن چرخ با پا)، بلکه در ارتباط با جریان مداوم و عمل مستقیم بر روی موادی است که قرار است بر روی‌اش کار انجام شود. از طرف دیگر، هنگامی که نکته‌ی مورد بحث دیگر تکامل تاریخی ماشین بوده، بلکه ماشین بر اساس نظام تولیدی موجود مورد بررسی است، شکی نیست که ماشین کاری (به عنوان مثال در چرخ خیاطی) تنها عامل تعیین‌کننده است. چه، به مجرد این که این فرآیند مکانیزه گردید - هم‌چنان که همه امروزه می‌دانیم - بسته به بزرگی ماشین، حرکت می‌تواند توسط دست، نیروی آب یا ماشین بخار ایجاد شود.

از نظر ریاضی‌دان‌های ناب این‌گونه پرسش‌ها دارای اهمیت نیستند ولی زمانی که هدف، اثبات وجود ارتباط بین روابط اجتماعی انسان‌ها و تکامل این شیوه‌های مادی تولیدی است، مسأله از اهمیت زیادی برخوردار می‌شود.

با خواندن مجدد آن‌چه قبلاً راجع به تاریخ تکنولوژی انتخاب کرده بودم متقاعد

۱- ماشین چرخ‌باف (Spinning-Jenny) را جیمز هارگر بوز (James Hargreaves) بین سال‌های ۱۷۶۴ و ۱۷۶۷ اختراع کرد و نام دخترش جینی Jenny را بر آن نهاد.

2- Working machine

شدم که صرف‌نظر از اختراع باروت، قطب‌نما و چاپ - که برای انکشاف سرمایه‌داری لازم بودند از قرن شانزدهم تا اواسط قرن هجدهم (در عصری که صنعت از صنایع دستی به صنایع بزرگ تکامل یافت)، دو پایه‌ی مادی که بر اساس‌شان تدارکات لازم برای صنایع ماشینی انجام یافت عبارت بودند از ساعت و آسیاب (در ابتدا آسیاب غله‌خردکنی و مشخصاً آسیاب آبی). هر دو از اقوام باستانی به ارث مانده بود. (آسیاب آبی در زمان جولوس سزار از آسیای صغیر به رُم برده شد). ساعت اولین وسیله‌ی خودکاری بود که برای اهداف عملی به کار رفت و تمام تئوری تولید حرکت منظم از طریق آن انکشاف یافت. اساس ساختمان آن ترکیبی است مبتنی بر صنعت دستی نیمه‌هنری و تئوری مستقیم. به عنوان مثال کاردانوس^۱ درباره‌ی ساختن ساعت مطالبی نوشته و فرمول‌هایی عملی ارائه داد. نویسندگان آلمانی قرن شانزدهم، ساعت‌سازی را «صنعت دستی آموختنی غیرحرفه‌ای» خواندند و از طریق تکامل ساعت می‌توان نشان داد که تا چه اندازه رابطه‌ی بین علم و عمل در صنایع دستی با همین رابطه در مثلاً صنایع جدید بزرگ متفاوت است. شکی نیست که در قرن هجدهم فکر به‌کاربردن وسایل خودکار (که از طریق فنر کار می‌کند) در امر تولید، برای اولین بار از ساعت آغاز شد. می‌توان از لحاظ تاریخی نشان داد که آزمایش‌های واکانسن^۲ در این رشته تأثیر به‌سزایی بر قوه‌ی ابتکار مخترعین انگلیسی گذاشته است.

از طرف دیگر آسیاب از همان آغاز اختراع‌اش عناصر اساسی اندام‌های ماشین را دارا بود. نیروی محرکه‌ی مکانیکی. اولاً، موتور، که [نیروی محرکه] به آن وابسته است. (ثانیاً) مکانیسم انتقالی [نیروی محرکه] و بالاخره، ماشین کاری که با مواد اولیه سروکار دارد. هر کدام از این‌ها مستقل از آن دو عامل دیگر وجود دارد. تئوری اصطکاک و در رابطه با آن، تحقیق در اشکال ریاضی چرخ‌دنده، دندانه و غیره تماماً در ارتباط با آسیاب انکشاف یافتند. هم‌چنین تئوری اندازه‌گیری میزان نیروی محرکه،

بهترین راه به کار بردن آن و غیره. تقریباً همه‌ی ریاضی‌دانان بزرگ از اواسط قرن هفدهم به بعد، تا آن‌جا که با مکانیک عملی سروکار داشتند و مسائلی تئوری آن را بررسی می‌نمودند، با آسیاب ساده‌ی غله‌خردکنی آغاز کردند. و در حقیقت به همین دلیل است که نام‌های Mill, Mühle [آسیاب]، که در عصر رشد صنعت به کار رفت، به کلیه‌ی اشکال مکانیکی و نیروهای محرکه‌ی مورد استفاده برای اهداف عملی اطلاق گردید.

اما در مورد آسیاب، چاپ، کوره‌ی آهن‌گری، گاوآهن و غیره، کارهای کوبیدن، فشردن، خردکردن، آردکردن و غیره از همان ابتدا بدون کار انسان انجام می‌گرفت، اگرچه قدرت محرکه، انسان و یا حیوان بود. این گونه ماشین، لاقلاً از لحاظ پیدایش‌اش، بسیار قدیمی بوده و برای اولین بار نیروی مکانیکی در آن به کار رفت. بنابراین، عملاً این تنها نوع ماشینی است که در عصر رشد صنایع یافت می‌شد. انقلاب صنعتی هنگامی آغاز می‌شود که، مکانیسم‌هایی در جاهایی که از دیرباز نتیجه‌ی نهایی [تولید] محتاج کار انسان بوده است به کار گرفته شود. پس نه در جایی که مانند ابزار فوق‌الذکر، موادی که بر روی‌شان کار صورت می‌گرفته هنوز با دست انسان سروکار نداشته، بلکه در جایی که، بنا به ماهیت اشیاء، انسان از همان آغاز صرفاً به مثابه یک نیرو عمل نمی‌نموده است. اگر به پیروی از الاغ‌های آلمانی به کار بردن نیروی حیوان را (که به همان اندازه‌ی نیروی انسانی حرکتی اختیاری است) ماشین بنامیم، بنابراین به کار بردن این گونه نیروی حرکتی به هر جهت قدیمی‌تر از ساده‌ترین ابزار است.

نامه‌ی انگلس به هارکس در لندن

منچستر، ۱۱ ژوئن ۱۸۶۳ - نامه‌ی شماره‌ی ۶۳

... به نظر می‌آید که در این اواخر جریانات در لهستان زیاد خوش آیند نیستند. جنبش در لیتوانیا و روسیه‌ی صغیر^۱ مطمئناً ضعیف است و قیام‌کنندگان در لهستان هم به نظر نمی‌آید که پیشرفتی داشته باشند. تمام رهبران در هنگام جنگ به شهادت رسیده و یا پس از اسارت تیرباران می‌شوند. از این مطلب چنین نتیجه می‌شود که آن‌ها [رهبران] به خاطر به حرکت درآوردن مردم‌شان مجبورند خود را به حد زیادی آشکار سازند. کیفیت قیام‌کنندگان دیگر همانند آن‌چه در مارس و آوریل بود نیست زیرا که بهترین آن‌ها از بین رفته‌اند. ولی این لهستانی‌ها زیاد قابل پیش‌بینی نیستند و جریانات می‌توانند به خوبی ختم شوند. البته احتمال پیروزی بسیار ناچیز است. اگر قادر به مقاومت باشند محتمل است که در یک جنبش عمومی اروپائی درگیر شوند که باعث نجات‌شان باشد. در غیر این صورت، اگر جریانات به دل‌خواه نگذرند لهستان برای ده سال تمام شده خواهد بود - زیرا که قیامی از این نوع مردم را برای سال‌ها از قدرت مبارزاتی تهی خواهد کرد.

به نظر من یک جنبش [سراسری] اروپائی بسیار محتمل است، زیرا که بار دیگر طبقه‌ی متوسط و حشمت خود از کمونیست‌ها را پشت سر گذاشته است و در یک بحران بار دیگر به مبارزه خواهد پیوست. انتخابات فرانسه این را ثابت می‌کند، هم‌چنین اتفاقات پس از آخرین انتخابات در پروس.^۲ آغاز چنین جنبشی در فرانسه

۱- مقصود بخش‌هایی از لهستان است.

۲- مقصود انگس انتخابات مجلس فرانسه از ۳۱ مه تا اول ژوئن ۱۸۶۳ است و انتخابات ۵

به نظر من بسیار غیرمحمتمل می‌آید. نتایج انتخابات پاریس هم واقعاً به نفع طبقه‌ی متوسط بود. هر کجا که کارگران نامزدهای انتخاباتی خودشان را داشتند با شکست مواجه شدند و حتی این توانائی را هم نداشتند که بورژوازی را لاقلاً مجبور به انتخاب رادیکال‌ها^۱ نمایند. گذشته از این بناپارت خوب می‌داند که چگونه شهرهای بزرگ را کنترل نماید.

در پروس اگر بیسمارک بزرگوار دهان‌شان را نبسته بود آن‌ها هنوز به پیچ کردن مشغول می‌بودند. اما جریان ممکن است در آن‌جا آغاز شود، چه حرکت صلح‌آمیز در چارچوب قانون اساسی پایان یافته و این هرزه [بیسمارک] باید در انتظار یک سلسله [مبارزات] باشد. این خود به معنای موفقیت شایانی است. با وجودی که من به شجاعت دوستان قدیمی مان یعنی دموکرات‌ها کم بهاء می‌دهم، معیناً آن‌طور به نظرم می‌رسد که در این جمع بیش‌ترین مقدار ماده‌ی قابل انفجار متمرکز است و از آن‌جا که هوهن زولرن‌ها^۲ معمولاً احمقانه‌ترین اشتباهات را در سیاست خارجی مرتکب می‌شوند، این احتمال وجود دارد که لشکریانی که یا به راین و یا به مرزهای لهستان فرستاده شده‌اند برلن را آزاد بگذارند که نتیجه‌اش یک کودتا خواهد بود. اگر برلن در رأس جنبش قرار گیرد برای آلمان و اروپا بسیار بد خواهد بود.

چیزی که برای من بسیار تعجب‌آور است ضعف جنبش دهقانی در روسیه‌ی اروپائی است. قیام در لهستان به نظر می‌آید که واقعاً در این‌جا تأثیرات نامطلوبی گذاشته باشد...

www.golshan.com

نامه‌ی هارکس به جان باپتیست شوایتزر در برلن (طرح اولیه)

لندن، ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۰۶

آقای عزیز،

یک سوء تفاهم از جانب من باعث شد که شما جوابی به نامه‌ی مورخ ۱۵ سپتامبر خود دریافت نکنید. استنباط من از نامه‌تان این بود که شما پیشنهادهای‌تان را به منظور بررسی برای من می‌فرستید و من منتظر آن‌ها شدم، سپس کنگره‌ی^۱ شما فرا رسید و بعد از آن (که بسیار خسته بودم) دیگر جواب‌دادن به آن را امری مبرم به حساب نمی‌آوردم. قبل از این که نامه‌ی مورخ ۱۸ اکتبر شما برسد، من مکرراً به عنوان دبیر انترناسیونال و در حد توانائیم خواستار صلح برای آلمان شده بودم. جوابی که به من دادند (و برای اثبات آن بریده‌هایی از روزنامه‌ی سوسیال‌دموکرات را هم فرستادند) مبنی بر این بود که شما خودتان آشوب‌گر و محرک هستید. من اعلام کردم که نقش من ضرورتاً باید محدود به نقش یک «داور بی طرف» در یک دوئل باشد... برای شروع، و در مورد انجمن طرفداران لاسال باید گفت که در دوره‌ای که ارتجاع غالب بود تأسیس شد. خدمت جاودانی لاسال به جنبش کارگری این بود که طبقه‌ی کارگر را پس از ۱۵ سال از خواب بیدار کرد. او با مخالفت با طرح غیرمهم

۱- کنگره‌ی عمومی کارگران آلمانی که در ۲۶ سپتامبر ۱۸۶۸ در برلن و به وسیله‌ی شوایتزر (Schweitzer) و فريتزش (Fritzche) بر پا شد. کنگره تعدادی سندیکاهای کارگری با روندهای فرقه‌گرایانه لاسالی (Lassalleian) تشکیل داد که به اتفاق یکدیگر اتحادیه‌ای به ریاست شوایتزر تشکیل دادند. این سازمان کاملاً تحت کنترل انجمن عمومی کارگران آلمانی قرار داشت.

شولتز - دلیتش^۱ از سطح بسیار نازلی آغاز کرد و به [برنامه‌ی] کمک دولت در مقابل کمک به خود - که محور اصلی تحریکات [سیاسی] او را تشکیل می‌داد - رسید. برای این کار، او صرفاً بار دیگر شعاری را اختیار کرد که بوشنز^۲، رهبر سوسیالیسم کاتولیکی، در سال ۱۸۴۳ بر علیه جنبش واقعی کارگری فرانسه مطرح کرده بود. لاسال که باهوش‌تر از آن بود که این شعار را چیزی به جز یک چاره‌ی موقتی بداند، تنها می‌توانست آن را تحت عنوان عملی بودن فوری‌اش توجیه نماید. به همین جهت او مجبور بود اظهار کند که آن [شعار] در آینده‌ی نزدیکی می‌تواند به موقع اجراء گذارده شود. در نتیجه «دولت» به دولت پروس تبدیل گردید. لذا، او مجبور شد تا به سلطنت پروس، به ارتجاع پروس (حزب فنودال) و حتی رهبران مذهبی امتیازاتی بدهد. او برنامه‌ی بوشنز، مبنی بر کمک دولت به انجمن‌ها، و فریاد چارلیستی حق رأی همگانی را به هم آمیخت. او فراموش کرد که شرایط آلمان با شرایط انگلستان متفاوت بوده و درس‌های امپراطوری دوم فرانسه را در مورد حق رأی همگانی در فرانسه نادیده گرفت. به علاوه، همانند تمام کسانی که فکر می‌کنند نوش‌داروی درد توده‌ها را در جیب خود دارند، او از ابتدا به تحریکات [سیاسی] خود یک رنگ و ماهیت مذهبی و فرقه‌گرایانه داد - چه، هر فرقه‌ای در حقیقت مذهبی است. گذشته از آن، به این سبب که او مؤسس یک فرقه بود، تمام پیوندهای طبیعی را با جنبش‌های کارگری پیشین - چه در داخل و چه در خارج از آلمان - نفی نمود. او همان اشتباه پرودون را تکرار کرد؛ یعنی به جای این که پایه‌ی واقعی تحریکات [سیاسی] خود را در میان عناصر اصیل جنبش طبقه بیابد، می‌خواست راهی را تجویز کند و این جنبش نیز آن را بر اساس دستورالعمل معین و از روی تعصب دنبال کند.

آنچه را که اکنون می‌گویم علاوه بر واقعیت‌داشتن، در سال ۱۸۶۲، هنگامی که

1- Schulze - Delitzsch

لاسال به لندن آمد و اصرار داشت که به اتفاق او در رأس جنبش جدید قرار گیرم، به خود او گفتم.

خود شما شخصاً تضاد بین جنبش یک فرقه^۱ و جنبش یک طبقه را تجربه کرده‌اید. فرقه علت وجودی و ارزش خود را نه در آنچه با طبقه اشتراک دارد، بلکه در مشخصه‌ی ویژه‌ای که آن را از جنبش متمایز می‌کند، می‌بیند. بنابراین وقتی شما در هامبورگ پیشنهاد تشکیل یک کنگره برای ایجاد سندیکاها را نمودید، تنها از طریق تهدید به استعفا از ریاست بود که توانستید مخالفت از جانب فرقه را در هم شکنید. به علاوه شما بالاجبار شخصیت دوگانه‌ای یافتید - چه از طرفی به عنوان رهبر فرقه عمل می‌کردید و از طرف دیگر به عنوان نماینده‌ی جنبش طبقاتی.

انحلالی انجمن عمومی کارگران آلمانی به شما این موقعیت را داد که، اگر لازم باشد، گام بلندی بردارید در راه اعلام این که مرحله‌ی جدیدی از انکشاف به وجود آمده و زمان مساعد برای پیوند خوردن جنبش فرقه با جنبش طبقاتی و در نتیجه پایان بخشیدن به هرگونه فرقه‌گرایی فرا رسیده است. و در مورد محتوای واقعی فرقه باید گفته شود که، همانند فرقه‌های کارگری گذشته، بردن آن به درون جنبش عمومی، به عنوان یک عامل، تقویت‌کننده‌ی آن خواهد بود. به جای آن، شما در حقیقت این خواست را مطرح نمودید که جنبش طبقه باید از خواست فرقه‌ی مشخصی تبعیت نماید. آن‌هائی که با شما دوست نیستند چنین نتیجه گرفته‌اند که شما تحت هر شرایطی می‌خواهید «جنبش کارگری خودتان» را حفظ نمایید.

در مورد کنگره‌ی برلن اولاً، به این سبب که هنوز «قانون ترکیب»^۲ تصویب نشده بود، عجله‌ای در کار نبود. بنابراین بهتر بود که شما رهبرانی که جزء لاسالی‌ها نبودید به تفاهم رسیده برنامه را مشترکاً طرح کرده، سپس کنگره را تشکیل می‌دادید. به جای آن شما برای آن‌ها دو بدیل گذاشتید - در حضور عموم یا با شما وحدت کرده و یا با شما مخالفت نمایند. خود کنگره هم به نظر می‌آید که صرفاً نسخه‌ی بزرگ‌شده‌ی

کنگره‌ی هامبورگ باشد.

در مورد قوانین طرح شده باید تذکر بدهم که من آن‌ها را در اصل اشتباه می‌دانم، و فکر می‌کنم که در زمینه‌ی سندیکالیزم به اندازه‌ی هر کدام از هم دوره‌های‌ام تجربه داشته باشم. بدون این که وارد جزئیات بشوم لازم به تذکر می‌دانم که سازمان سانترالیستی اگرچه برای انجمن‌های مخفی یا جنبش‌های فرقه‌ای بسیار مناسب است، ولی با ماهیت سندیکاها سازگار نیست. حتی اگر هم بود - که من صریحاً اعلام می‌کنم که نیست - لااقل در آلمان چیز مطلوبی نیست. در این جا [آلمان] جایی که زندگانی کارگر از کودکی توسط بوروکراسی تنظیم می‌شود، جایی که خود کارگر به اتوریته‌ها و کسانی که برای رهبری‌اش انتصاب شده‌اند ایمان دارد، قبل از هر چیز بگویم باید به کارگر آموخت که روی پای خود بایستد.

طرح شما از جهات دیگر نیز غیر عملی است. در داخل انجمن سه قدرت مستقل وجود دارند که هر کدام از مبدأ متفاوتی برخوردارند. ۱- کمیته‌ی انتخاب شده از طرف سندیکاها. ۲- رئیس (مقامی بی‌اندازه زائد) که از طریق رأی عمومی انتخاب می‌شود. ۳- کنگره که از طرف سازمان‌های محلی انتخاب می‌شود. بنابراین در همه جا تصادم [دید می‌شود] در حالی که قرار است سرعت عمل وجود داشته باشد! (قوانین انجمن بین‌المللی کارگران^۱ نیز از رئیس سازمان صحبت می‌کند. ولی در حقیقت تنها وظیفه‌ی او ریاست جلسات شورای عمومی بود. بنا به پیشنهاد من، این مقام - که خود من در سال ۱۸۶۶ آن را قبول نکردم در سال ۱۸۶۷ به کلی حذف گردید و به جای آن در جلسات هفتگی شورای عمومی هر بار یک رئیس جلسه انتخاب می‌شد. شورای سندیکاهای لندن^۲ نیز تنها یک رئیس دارد. منشی آن به

۱- International Working Men's Association منظور بین‌الملل اول است.

۲- The London Trade Council شورای سندیکاهای لندن اولین بار در کنگره‌ی نمایندگان این سندیکاها در ماه مه ۱۸۶۰ انتخاب شد. به خاطر این که این شورا در رأس سندیکاهای چند هزار نفری قرار داشت در جنبش کارگری انگلستان از نفوذ زیادی برخوردار بود رهبران سندیکاها بزرگ مانند کرمر (Cerner) و بعدها آپلگارت (Applegarth) از سندیکای تجار، و

سبب کارهای اداری مداوم تنها شغل دائمی آن است). لاسال - که بر اساس قانون اساسی ۱۸۵۲ فرانسه مبنی بر این که ریاست با رأی عمومی انتخاب می‌شود، مقام ریاست را تصاحب کرد - اشتباه بزرگی مرتکب شد. به خصوص در یک جنبش سندیکایی! این [جنبش سندیکایی] بر اساس مسائل پولی [صنعتی] حرکت می‌کند. و شما به زودی خواهید فهمید که در این جا به دیکتاتوری ختم می‌شود.

ولی اشتباهات انجمن هرچه باشد، باز می‌توان انتظار داشت که آن‌ها را با عمل منطقی برطرف نمود. من آماده‌ام، به عنوان منشی بین‌الملل، بین شما و اکثریت نورمبرگ^۱، که مستقیماً به بین‌الملل وابسته است، میانجی بشوم، البته بر پایه‌های منطقی. من همین را به لپزیگ^۲ نوشته‌ام. من به دشواری‌های موقعیت شما کم بهاء نمی‌دهم و این واقعیت را هم فراموش نمی‌کنم که هر یک از ما به شرایط بیش‌تر از خواست خودش وابسته است.

در هر حال به شما قول می‌دهم که بنا به وظیفه‌ام بی‌طرف باقی بمانم. ولی از طرف دیگر نمی‌توانم قول بدهم که روزی - هر زمان که منافع طبقه‌ی کارگر مطلقاً ایجاب کند - آشکارا خرافات لاسالی را به عنوان یک فرد مستقل او نه منشی بین‌الملل [مورد انتقاد خودم قرار ندهم، درست همان کاری که در مورد خرافات پرودونی انجام دادم.^۳

مطمئن باش که بهترین نیت‌های من متوجه شما است.

با کمال احترام، ک. م.

www.golshan.com

آودجر (Odger) از سندیکای کفاش‌ها نقش مهمی در شورای سندیکاهای لندن داشتند.

1- Nuremberg 2- Leppzig

۳- اشاره‌ی مارکس به کتاب‌اش به نام «فقر فلسفه» است که در پاسخ به کتاب «فلسفه‌ی فقر» اثر پرودون به نگارش درآورد.